

اور د هجران خاورې ايرې كړم  
ما اطفایې ته خو «مسكال» وركړې وونه

شماره ۴ شماره مسلسل ۵۲ سال پنجم غبرگولی جوزا ۱۳۹۶ بی باری

## مزاحمت به شادروان احمدظاهر

مزاحم: خودم

احمدظاهر: ای ماه پنهانی من، آن دل که بردی باز ده، باز ده!

مزاحم: او بیخبر، وقت دلته دست ششم و هفتم سودا کرده است!

احمدظاهر: بی وفا یارم کرده غمبارم

بشنو ای آشنا، از دل زارم

مزاحم: کو گوش شنوا...!؟

احمدظاهر: می روی از من و لبریز فغانم چی کنم؟

مزاحم: به کمیسیون مشتعل نق و فق شرر برو و داد و فریاد بزن!

احمدظاهر: می روم خسته و افسرده و زار سوی منزلکه ویرانه خویش

به خدا می برم از شهر شما دل شوریده و دیوانه خویش

مزاحم: برو، بیازو پدرکلان هایت هم به همین سرنوشت دچار شده

بودند و سر و پای شکسته و ریخته و نیم جان فراریده بودند!

احمدظاهر: به خدا تنگ است دلم، تنگ است دلم، تنگ است دلم

مزاحم: چک های چاه و موانع کانکرتی و ریگی و سیم های خاردارش

را دور کن؛ باز بین که چه خوب کلان میشه!

احمدظاهر: ز سنگ نیست قلب من، بیا که آب می شود

مزاحم: بسیار راهبندان است... اگر برق دارید، تا آمدنم در یخچال

بگذار که از آب شدنش جلوگیری شود!

احمدظاهر: تو گر به من یار شوی، به کس نمیگم، به کس نمیگم

مزاحم: تو بیازو گفته نمیتانی؛ مگر «ویکیلیکس» رسوایت خات کد...!؟

احمدظاهر: بی وفا یارم، کرده غمبارم، بشنو ای آشنا از دل زارم

مزاحم: صدایت شنیده نمیشه، قطع و وصل میشه، در کوه بالا شو، البته

آنتن نمیته!؟

احمدظاهر: به داغ نامرادی سوختم ای اشک طوفانی

به تنگ آمد دلم زین زنده گی، ای مرگ جولانی

مزاحم: خو برو در لوای خود کفانی خوده شامل کو، وی...!

## وروره گوره

شکریه ندیم خروټې

ما حساب کړ په یو کال کې دولس میاشتي رخصتي ده

نن دا ورځ، سبا ورځ، بل سبا هم خو رخصتي ده

ما حساب کړ په یو میاشت کې یو دېرش ورځې رخصتي ده

هره ورځ د شهید ورځ، ټاکلی ورځ ده

نن زیږون د یو شاعر دی

بله ورځ د مړینې ورځ ده

ما حساب کړ په یو کال کې دولس میاشتي رخصتي ده

نن دا ورځ د عاشقانو، سبا ورځ د مینې ورځ ده

زه چې وینم په یو کال کې دولس میاشتي رخصتي ده

سهار جگه شوم له خوبه

په مبابیل کې پیغام راغی

چې دا نن، زموږ د رییس قرن گیرې ده، رخصتي ده

په دې پوه شوم په یو میاشت کې یو دېرش ورځې رخصتي ده

سهار لارمه دفتر ته

سکرتر تللی بهر ته، رخصتي ده

ما حساب کړ په یو کال کې دولس میاشتي رخصتي ده

په خپل لاره تیریدمه

دغه لاره خو وه بنده

د سفیر د زوی واده ده، رخصتي ده

چې حساب مې برابر کړ، په یو کال کې دولس میاشتي رخصتي ده

نن دا ولې؟ د روغتون لاره ده بنده

د وکیل د زوی ختنه ده، رخصتي ده

چې زه گورم په یو میاشت کې یو دېرش ورځې رخصتي ده.



## مبارکی

طنزلیکونکې، شاعر او ژورنالیست، شکرپه ندیم خروټې ته ستاینډره (لوح تقدیر) ورکړې شو.

دا ستاینډره د بیان ازادۍ د پراختیا په برخه کې د ډاکټر عبداللہ عبداللہ له خوا د دوی د کړو هڅو او زحمتونو ته د درناوي لپاره ورکړې شوې ده.

دا ستاینډره د باختر آژانس یو شمیر خبریالانو ته ورکړې شوې ده.

گرانې خور شکرپه ندیم خروټې ته مبارکي وایو او د لاریاتو بریالیتوبونو هیله ورته کوو.



## غم و شلغم

### نصیر نشاط

کی غذا مانند آدم می خوریم؟  
گر غذا پیدا نشد، غم می خوریم  
جد ما را گندم از جنت کشید  
جای نان، جوشانده شلغم می خوریم  
کاروان ما که در بیراهه رفت  
طعنه از شش بر اعظم می خوریم  
ما غریبان، در دو سوی معرکه  
چره خمپاره و بم می خوریم  
گر مهیا گشت خوراک لذیذ  
حاکمان بسیار و ما کم می خوریم  
سرزمین ما چنان اسطبل شد  
آنچه خر می خورد، ما هم می خوریم  
گر بنالیم از فشار روزگار  
بر سر خود مشت محکم می خوریم

آفرین، صد آفرین، چه میگی، چه می کنی  
ملای متین فضیلتار

آفرین امرگاه! که «ممی» بم ها را به  
سرزمین یتیم های بلا دیده استعمال  
کردی.

صد آفرین کشور شوراها! که در ساختار  
«پاپا» ی بم ها موفق هستی.

هزار آفرین به فغانستان! که می بیند ممی  
بم ها و پاپای بم ها در سرزمینش مزدوج  
می شوند و عروسی خونین را در قلب  
آسیا برگزار می کنند.

ممی بم ها عروسی می کنی، شویت  
مبارک!

آفرین به کله خشک! که از مجلس  
نماینده گان خواست از استیضاح وزرای  
امنیتی و دفاعی صرف نظر نمایند.

صد آفرین به نماینده گان! که از ترس لغو  
شدن پارلمان، آنچه سلطان گفت، آن  
کنند.

آفرین به قاچاقچیان! که شیران خام خور  
را ربودند و به افغانستان آوردند.

صد آفرین به این عاملان! که امروز  
دستگیر شدند و فردا به زودترین فرصت  
رها می شوند.

- جلال نورانی مردی بود سخت بانجابت...  
- او دلی به پاکی و صفای قلب کودکان  
داشت...

- هرگز با کسی کینه نمی گرفت...

- اهل بخشش و بخشایش بود...

- به هنرش عشق می ورزید...

- از مصاحبت با هنرمندان لذت می برد...

- در سوگ او همه سوگواریم.

دوکتور سید مخدوم رهین، وزیر پیشین  
اطلاعات و فرهنگ

## سرزمین جادویی

نویسنده: کابریل گوسمان (چکوسلواکیا - سابق)

ترجمه: جلال نورانی (طنزهایی از چهار گوشه  
جهان)

روز به پایان رسیده بود و شام شد. دیدم که  
پسرک همچنان در ایستگاه قطار آهن منتظر  
است. من از او پرسیدم:

- گوش کن پسرک... تو چرا اینجا ایستاده ای؟

پسرک گفت: منتظر ریل استم.

- تو به کجا می روی؟

- به سرزمین جادویی... کشور افسانه یی.  
مانند بینوکومن.

قصه کودکان سرزمین جادویی را به خاطر  
آوردم. در کودکی آنرا خوانده بودم. باز  
پرسیدم:

- این کشور چگونه کشوری است؟

- جادویی است... در آنجا روزهای پنجشنبه  
کسی درس نمی خواند.

- جالب است... خوب. اما در روزهای دیگر؟

- در آن کشور یک روز، روز یکشنبه است که  
رخصتی است و باقی روزهای هفته همه اش  
پنجشنبه است و روز پنجشنبه را هم فیصله  
کرده اند که درس نخوانند. در آنجا هفته، یک  
شنبه دارد و شش تا پنجشنبه.

- او هو... پس درینصورت در آنجا می توان در  
طول هفته استراحت کرد، همینطور؟

- آها... و امتحان نیست، املا نیست...

- عجب است.

پسرک ادامه داد: در آنجا از اول ژانویه تا سی  
دسامبر رخصتی است.

- یعنی سال تمام؟

- بلی... تمام روز رخصتی است و رخصتی و  
رخصتی و جشن ها و ساعت تیری...

در چشمان من برقی از امید و آرزو  
درخشیدن گرفت: گفتم:

- مرا با خود به این کشور نمی بری؟

- دل تان... اگر می روید، می برم تان؛ اما شما  
چه کار می کنید؟

آهی کشیدم و در حالیکه واقعاً آرزو می کردم  
با او به این سرزمین جادویی بروم؛ گفتم: معلم  
استم.



## وازی پیشرفت نویسنده: جلال نورانی

آن وقت ها که در مکتب درس می خواندم، غیر از اینکه فهمیدم افغانستان در کجا واقع است و دریاها و کوه های معروف آن کدام است، چیزهای دیگری هم یاد گرفتم؛ مثلاً این چیزها را که:

• ترقی و پیشرفت کشور ما مربوط و منوط به چه چیزهاست؟  
• چگونه می توانیم عقب مانده گی های خود را جبران کنیم؟

• چقدر می توانیم ثروت های سرشار وطن را از دل کوه ها و صخره ها کشیده و چگونه برای وطنداران خود کار، نان، لباس و سرپناه تهیه کرده می توانیم؟

کلید حل این مشکلات را درس های مکتب و به خصوص درس های مضمون تاریخ در اختیارم گذاشت.

من در صنف از جمله بچه های متوسط بودم؛ یعنی نه بسیار تنبل بودم و نه بسیار لایق.

یک روز در صنف با رفقا نشستیم قصه می کردیم که ساعت درسی آغاز شد و معلم تاریخ به صنف آمد.

معلم صاحب گفت: قبل از اینکه امروز درس را شروع کنیم، از چند نفر امتحان می گیرم تا ببینم چقدر درس های تاریخ در کله تان کار کرده.

من و دو سه همصنف دیگر ما که همه شوخ و بازیگوش بودیم، در آخر صنف نشسته به قصه فلمی که یکی از همصنفان ما دیده بود و برای ما تعریف می کرد، گوش می دادیم. او نه تنها حرف می زد؛ بلکه بعضی حرکات هیروی فلم را هم تمثیل می نمود. ما که سراپا متوجه قصه او بودیم، گاهگاهی یک نگاه دزدکی به

معلم می انداختیم تا اگر متوجه مجلس ما شود، زود بتوانیم دست و پای خود را جمع کنیم. اما از بخت بد، رفیق ما که به جای حساس قصه رسیده بود، نتوانست احساسات خود را کنترل کند و از سر و صدای ما، معلم متوجه آخر صنف شده با برافروخته گی گفت:  
- در آخر صنف چه گپ اس... شما چهار نفر، هر چهار تان ایستاده شوین.

ما به جای خود ایستادیم و معلم تاریخ به طرف ما نزدیک شده گفت:

- حالی از شما چهار نفر درس هاره پرسان می-کنم... شوخی ره خو یاد دارین، ببینم ده درس ها چطور هستین.

رنگ از رخ همه ما پرید؛ زیرا درس های گذشته را هیچکدام ما نخوانده بودیم. خاموشانه ایستاده بودیم و با قیافه های چون گنهکاران از زیر چشم به طرف معلم می-دیدیم.

معلم تاریخ ابتدا رفیق سینمایی ما را مخاطب قرار داده گفت:

- خو... تو حالی جواب بته. بگو نام معشوقه هانری هشتم چه بود؟

رفیق ما گنگ مانده بود. سرش را تا انداخت و صدایش نبرآمد.

نوبت به رفیق دومی ما رسید. معلم از وی پرسید:

- تو بگو که در جنگ واترلو چند نفر کشته شد؟

رفیق دومی زیر لب غم غمی کرد؛ ولی چیزی از حرف هایش فهمیده نشد.

معلم از سومی پرسید: ملکه ویکتوریا در چند ساله گی به تخت نشست؟

لب های رفیق ما تکان خورد و آهسته گفت:

- ده پانزده ساله گی

- غلط  
- سی ساله گی

- غلط  
- صاحب، چهل ساله بود که چیز شد

- غلط... غلط  
او دیگر سکوت کرد.

این بار معلم رویش را به طرف من گشتانده گفت: تو که با یک بلست قددت ده شوخی جوړه نداری، ببینم که ده درس ها تو چطور هستی.

سر و پایم را لرزه گرفته بود. خود را آماده جواب دادن ساختم. معلم پرسید:

- ریشلیو ده زمان کدام پادشاه فرانسه، صدراعظم بود؟

- ریشلیو؟

- بلی... ریشلیو

- ده زمان ه... ه... ه... صاحب، همی دقیقه فراموش کردیم... ده دلم اس، ده زبانم نمی آیه...

- خوب، دگه سوال می کنم، بگو که نام همسر لویی شانزده چه بود؟

- صاحب... چیز بود... کاترین نبود؟

- غلط...

- الیزابت بود، صاحب.

- غلط...

معلم از گوشم گرفته گفت: خجالت نمی کشی که درسه یاد نداری؟

رفیق دومی ما که اندکی جسورتر بود؛ صدا کرد: معلم صاحب، چه فایده داره که ما بفامیم نام همسر لویی شانزده چه بود، یا ملکه ویکتوریا در چند ساله گی پادشاه شد.

آتش غضب معلم ازین حرف، زبانه کشید. فوری «کفتان» صنف را عقب چوب فرستاده، چند چوب بادامی خوب صاف و محکم از اداره خواست. آنگاه هر چهار ما را تا می توانست چوب زد.

ما به جاهای خود نشستیم. دست های خود را زیر بغل گرفته بودیم. پسانتر معلم ما که اندکی دلش سوخته بود، با لحن ملامتبار ما را مخاطب ساخته؛ گفت:

- مه شما ره زدم تا آدم شوین. صبا روز مسوولیت ای مملکت به گردن شما می افته... شرم اس... عیب اس. خجالت بکشین... درس نمی خوانین. ای مملکت به دانش شما احتیاج داره. حالی که درس نخوانین و نوت های درسی خوده یاد نکنین، فردا با کدام دانش و کمال تان ای ملکه آباد خات کدین...؟

اگر چه زنگ مکتب، ختم ساعت درسی را اعلام کرد؛ ولی معلم ما دست بردار نبود. هرچه در دل داشت؛ گفت. ما را متوجه مسوولیت های آینده ما ساخت. از پسمانده گی وطن، فقر مردم ما و نابسامانی ها سخن گفت. از زمین های خشک، دشت های لامزروع و مشکلات زنده گی بیان کرد.



### چایجوش دویای

#### احسان الله سلام

چند سالی است که در خانه مان آبگرمی و آبجوشی نداریم. هروقتی که مادر چنارگل می خواهد چای بنوشد، یک چایجوش آب سرد را در شکم می ریزد، سوراخ های بینی و دهنم را می بندد، سوراخ گوشه هایم را پاک می کند، بعد تلویزیون را روشن می کند و به دیدن و شنیدن لاف های ملی و دولتی دعوت می کند. من هم بعد از سه دقیقه، در چاینکش آب جوشانده می ریزم.

### سپاسگزاری

از داکتر مجتبی صوفی سرطیب کلینیک سیب سپاسگزاریم، از اینکه در رساندن ماهنامه آچار خربوزه به مردم، ما را یاری می رسانند و به طنز افغانستان خدمت می کنند. از یکتای بی همتا برای ایشان موفقیت های بیشتر در همه امور زنده گی خواهانیم.

**پوزش:** در شماره گذشته (ثور ۱۳۹۶) طنز «اندوه شکست» ترجمه محترم صدیق رهپو است.

اینطور نوشته بودم:

« پیشرفت و ترقی وطن عزیز ما آرزوی همه ماست. براین اینکه وطن ما ترقی کند، ما باید هوشیار و دانا باشیم و بدانیم که نام معشوقه هانری هشتم چه بود و چگونه عطر و پودر و کریم استعمال می نمود. شاگردی که نفهمد ملکه ویکتوریا در چند ساله گی بر تخت نشسته، چطور می تواند دشت های سوزان وطن را سیراب و قابل زرع بسازد؟ آیا کسی می تواند مصدر خدمتی شود، در حالی که نفهمد چند نفر در جنگ واترلو و چند نفر در جنگ کریمیا کشته شدند؟ هزاران نفر در کشور فقیر، گرسنه و بیمارند. وقتی می توانیم آنها را نجات بدهیم که بدانیم ریشلیو وزیر کدام پادشاه بود.

۱۵ سنبله ۱۳۴۸

از مجموعه طنز «ای همو بیچاره گک اس»

معلم تاریخ رفت و به تعقیب او معلم دری به صنف داخل شد. هنوز هم پنجه های دست های ما که ورم کرده بود، درد می کرد. به سختی می توانستیم قلم را به دست بگیریم. معلم ادبیات بعد از اینکه درس جدید گرامر را تشریح کرد؛ گفت:

– حالا هر کدام تان یک ورق کاغذ بگیرین و یک مقاله نوشته کنین.

بعد بالای تخته این جمله را نوشت: « چگونه کشور ما پیشرفت می نماید؟ » او گفت، تحت این عنوان یک مقاله بنویسین که از پانزده سطر کم نباشد.

من هم مانند دیگر همصنفان به نوشتن مقاله آغاز کردم. دست هایم درد می کرد و گپ های معلم تاریخ در گوشم طنین داشت.

فردا که معلم دری مقاله مرا برای بچه ها خواند، همه می خندیدند. من مقاله خود را



#### سال تاسیس:

ماه حوت ۱۳۹۱ شمسی

#### نشانی:

عقب چک های چاه و سیم های خاردار

#### زیر نظر گروه نویسندگان

به غیر از گردن مقاله، ملامتی سایر نوشته ها به دستکول و خریطه نویسندگان آن می باشد

#### صاحب امتیاز و مدیرمسئول:

مسعوده خزان توخی

#### قیمت یک شماره:

برابر به نیم دانه پوقانه چرکستانی (۱۰) افغانی

#### دیزاین و چاپ

مطبعه ایازی-کابل

شماره تماس: ۰۷۶۶۶۶۷۸۸۹

شماره ثبت در وزارت اطلاعات و کلتور: ۱۱۶۹ // ۲۸ حمل ۱۳۹۲ شمسی

آچار خربوزه را از این محلات می توانید به دست بیاورید:

✓ نماینده گی انجمن نویسندگان افغانستان، جوار پارک تیمورشاهی

✓ کتابفروشی بیهقی، جوار وزارت اطلاعات و کلتور

آچار خربوزه اعلانات تجارتی شما را در بدل پول افغانی می چاپد

تیراز: ۵۰۰ نسخه [achar\\_kharboza@gmail.com](mailto:achar_kharboza@gmail.com)